



دیرباز تا ۱۰۰ سال جدید را که مربوط به علاقه‌مندی و کار من است، بهتر درک کنم.

«به همه‌جا سر می‌زنم»

برای تهیه مجموعه‌ام به هر جایی که برایم ممکن باشد، سر می‌زنم. به سفرهای مختلفی هم رفته‌ام. گاهی به نیشابور می‌روم. به جمعه‌بازارهای آنجا و مشهد سر می‌زنم، حتی به انبارهای جمع‌آوری ضایعات شهری می‌روم. سمساری‌ها را هم جست‌وجوی کنم. پاتوق خاصی برای تهیه این لوازم نیست. باید هر جایی را که ممکن است رد و سابقه‌ای از اشیای قدیمی تر داشته باشد، جست‌وجو کرد. دورترین نقطه‌ای که برای تهیه مجموعه‌ام به آنجا سر زده‌ام، کرمانشاه بوده است که اشیای مدنظرم را از آنجا خریده‌ام.

معمولاً اشیای خاصی در نظر نیست. فقط می‌گردم و اگر جنسی قدیمی پیدا کنم و مبلغش در تحمل جیبم باشد، حتماً آن را می‌خرم.

«همسر مرد چه می‌گوید؟»

بگذارید برایتان خاطره‌ای بگویم. روزی یک «پالان خر» خریدم و به خانه بردم. خانمم گفت مرد دیوانه! مردم می‌روند و اجناس آنتیک برای خانه‌شان می‌خرند، تومی روی و برای ما پالان خر می‌آوری؟ گفتم: زن عزیز! من دیوانه‌ام. از من دیوانه‌تر هم وجود دارد و از او هم دیوانه‌تر پیدا

نشسته‌ام و نگاه می‌کنم تا ببینم روزگار چه می‌خواهد. این کار در درس دارد و سرمایه زیادی هم ندارم. می‌دانم مجوزهای قانونی مختلفی می‌خواهد که به من نمی‌دهند و اگر بخواهند بدهند هم، آن قدر طول می‌کشد که در حوصله‌ام نیست. ای کاش روند کارها را آن چنان آسان می‌کردند که نیازی نبود کفش آهنین به پا کنیم و از این اداره به آن اداره برویم تا بلکه برگه‌ای به عنوان مجوز به ما بدهند.

دوست دارم همین محل یا محلی بهتر را به نمایشگاه اختصاص بدهم. قول می‌دهم حتی رایلی هم برای بازدید مردم از آن‌ها نگیرم و حتی جای رایگان هم بدهم. (لیخند می‌زند).

تا حالا هیچ مرکز دولتی یا عمومی به من سر نزده است و شما اولین افرادی هستید که از جایی رسمی به سراغم آمده اید و مشغول تهیه گزارش و عکس هستید.

«فروشنده هستم...»

اگر کسی، اهل باشد و بخواهد همه اشیای مجموعه‌ام را یک جا بخرد، البته که فروشنده خواهیم بود اما اگر کسی بخواهد گلچین بکند، نه. هویت مجموعه به این است که همه اشیایش کنار هم باشد. اصولاً نباید به این مجموعه از نظر مادی نگاه کرد. کافی است به زندگی دیروز علاقه‌مند باشی تا خرمن کوب و داس‌های قدیمی برایت همان قدر ارزش داشته باشد که فرش‌های گران‌بهای قدیمی ارزش دارد. اگر کسی بخواهد موردی از من چیزی بخرد مشروط به آنکه مثلش را در مجموعه‌ام داشته باشم، باز هم فروشنده خواهم بود و لایحه!

قبلاً سائیتی هم برای نمایش و فروش اشیای مجموعه‌ام راه اندازی کرده بودم که البته چندان معروف نشد و نتیجه مالی مناسبی برایم نداشت. الان در اپلیکیشن «دیوار» فعالم؛ البته اشیای تکراری مجموعه‌ام را آنجا ارائه می‌کنم.

«حمایت، کیمیاست»

باید از کارهای خوب حمایت کرد. اگر مسئولان دولتی که بر ارزش‌های محلی و بومی تأکید دارند، می‌خواهند کاری بکنند که سخنانشان را عملیاتی کرده باشند، باید به من و امثال من که مجموعه‌دارهای شخصی هستیم و تنها برای عشق و نه سوداگری و طمع‌ا، مجموعه‌هایی مثل این را جمع‌آوری کرده ایم، بها بدهند.

چه اشکالی دارد که من در خانه‌ام را که اکنون تبدیل به نمایشگاه اشیای قدیمی شده است، باز کنم و عموم مردم بتوانند به راحتی در فضایی که آرامش بخش است، به دیدن این اشیای بیابند؟ الان اگر در خانه‌ام را باز کنم، بلافاصله پلمب می‌شود. چه اشکالی دارد هم باهدف فرهنگی و هم اقتصادی در این مجموعه به روی عموم مردم باز شود؟ مگر نمی‌گویند باید اشتغال‌زایی کرد؟

حاضرم در فضایی که متعلق به شهرداری باشد، اشیایم را در معرض دید مردم بگذارم. این کار هم برای گردشگران و همه مردم، جذاب است و هم این بخش فراموش شده فرهنگی اقتصادی را احیا می‌کند.

می‌شود. اشاره‌ام به کسانی بود که به چنین اشیایی علاقه‌مند هستند و از آن‌ها نگهداری می‌کنند و بعضی‌هایشان را به من می‌فروشند و افرادی که چنین اشیایی را می‌خرند. هر دو خندیدیم و ماجرا ختم به خیر شد. تازگی‌ها با همسر در این بخش دچار تضاد نمی‌شوم. ایشان بالاخره پذیرفته‌اند که من به این چیزها علاقه‌مندم و آن‌ها را خریداری می‌کنم.

«گران‌ترین و عزیزترین چیزی که دارم»

فکر می‌کنم گران‌ترین عضو مجموعه‌ای که جمع‌آوری کرده‌ام، ظروف مسی برنجی است که حدود ۲ میلیون قیمت دارد، اما به همه اشیایی که دارم، علاقه‌مند هستم؛ خصوصاً اشیای چوبی. اشیای چوبی بیشتر از هر چیز دیگر چشمم را می‌گیرد. خرمن کوبی چوبی در مجموعه‌ام هست که خیلی دوستش دارم؛ البته قیمت خاصی ندارد. مقداری سنگ نیمه‌قیمتی و قیمتی هم دارم که البته بسیار کم است. این بخش گران است و به تخصص زیادی نیاز دارد. چند باری هم در این بخش و هم دیگر بخش‌ها سرم کلاه رفته است.

«علاقه‌ای که معلوم نیست مبدأش کجاست»

گاهی فکر می‌کنم این علاقه از کجا به سراغم آمده است؟ باید بیشتر خودم را کاوش کنم. آخر نه پدرم در این کار بوده است و نه پدر پدرم؛ یعنی سابقه خانوادگی ندارم و حتی درس باستان‌شناسی هم نخوانده‌ام که مبدأ علاقه‌ام را در آنجا پیدا کنم. یاد می‌آید اولین شیء قدیمی که خریدم، در دوران دبستان بود. از دوستم تمبر خریدم. همان زمان، مجموعه‌ای کبریت جمع‌آوری می‌کردم. شاید برگرد به ذوقی که در درونم وجود دارد؛ چون بیشتر، آدم‌های باذوق دنبال این کارها می‌روند.

«دوست دارم نمایشگاه بزنم»

تصمیم گرفته‌ام نمایشگاهی عمومی با همه وسایلم برپا کنم اما

